

گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری

در بعضی از نسخ دارد هیچ وهم ظاهری ابو نصر، محمد بن طرخان بن آذلغ فارابی ملقب به معلّم ثانی در فاراب یکی از شهرهای ترك در مملکت ماوراء النهر است. فارابی موجزنویس و صاحب تصانیف بسیار است. ابن خلکان در تاریخش گوید: هو اکبر فلاسفة المسلمین و لم یکن فیهم من بلغ رتبه فی فنونه، و الرئیس ابو علی بن سینا بکتابه تخرّج و بکلامه انتفع فی تصانیفه و کان ازهد الناس فی الدنیا لا یحتفل بأمرکم و توفی فی سنة تسع و ثلاثین و ثلاثمائة بدمشق.

و بو علی سینا، حسین بن عبد الله بن سینای بخاری ملقب به شیخ رئیس است. وی صاحب شفا و اشارات و قانون است، در طب جانشین محمد بن زکریای رازی و در فلسفه جانشین فارابی است. وفاتش غره شهر رمضان سنه 427 هـ ق در همدان بود.

:این دو بیت بر لوح مزارش نوشته است

در شجع آمد از عدم به وجود	حجة الحق ابو علی سینا
در تکز کرد این جهان بدرود	در شصا کرد کسب جمله علوم

.به حروف ابجد کلمه شجع 373 و شصا 391 و تکز 427 است

معلم ثانی و ابو علی سینا هر دو از نوادر عصر و نوابغ دهرند. این دو فیلسوف بزرگ از حکمای
مشاءاند، رضوان الله تعالی علیهما

نگارنده را رساله‌ای جداگانه در مثل است که در آن تا حدی گفتنی‌ها گفته شد و در محاکات بین اصل و فرع غیر از آنچه که در بیان دو بیت سابق گفته‌ایم مطالبی

دروس معرفت نفس، متن، ص: 654

نگاشته‌ایم، کیف کان در اینجا لازم است سخن از مثل به میان آید و برخی از مطالب تقدیم گردد تا
:مراد میر مرحوم معلوم شود

افلاطون و ارسطو این دو استاد و شاگرد بنام را در پاره‌ای از مسائل از آن جمله مسأله مثل، به حسب ظاهر اختلاف رأی است. معلم ثانی را رساله‌ای بسیار ارزشمند به نام جمع بین الرأیین است که مراد از رأیین، رأی بین استاد و شاگرد در آن مسائل فلسفی است که به ظاهر اختلاف رأی در آنها دارند. نظر فارابی در رساله مذکور این است که جمع بین رأیین کند که افلاطون و ارسطو را اختلاف رأی نیست و هر یک به جهتی درست گفته‌اند. ما این رساله فارابی را به فارسی ترجمه کرده‌ایم و تعلیقاتی بر آن نوشته‌ایم.

افلاطون در قبول مثل اصرار داشت، و شیخ رئیس در رد آن. افلاطون را در اثبات مثل دلالات و اشاراتی است و شیخ را در رد آن به تفصیل در الهیات شفا بیاناتی است

سقراط استاد افلاطون نیز قائل به مثل بوده است. شیخ اشراق سهروردی و صدر المتألهین بر همین رأی‌اند. شیخ اشراق در اواخر مقاله سوم قسم اول حکمت اشراق (ص 251) به عنوان «حکومة و من الغلط الواقع بسبب اخذ مثال الشيء مكانه قول المشائين في ابطال مثل افلاطون»، و در مقاله دوم قسم دوم آن در اثبات مثل بحث کرده است، و صدر المتألهین بحث مثل را در بیش از چهل مورد اسفار عنوان کرده است و به طور مستوفی در فصل نهم مرحله چهارم اسفار در تحقیق صور و مثل افلاطونیه و اثبات و در رساله «2» و در آخر فصل دوم فن پنجم جواهر و اعراض اسفار «1» آن بحث کرده است

حدوث (ص 63)، اقوال و آرای حکیمان و عارفان و متکلمان را در تحت عنوان حکمة مشرقية جمع کرده است.

مرحوم استاد علامه شعرانی در یکی از مسفوراتش که به خط آنجناب در نزد

ص 121، ج 1، اسفار رحلی. (1)

ص 162، ج 2، اسفار رحلی. (2)

دروس معرفت نفس، متن، ص: 655

اینجانب محفوظ است در شرح احوال ملا صدرا قدس سره و فلسفه او فرمود: مثل افلاطونی را ثابت کرده و به آن معتقد بوده است و می گفت مثل افلاطونی همان ملائکه ای است که اهل شرع ثابت می کنند.

بدانکه بحث از مثل از چند جهت لازم است

از آن جمله این که مخرج موجودات طبیعی از نقص به کمالند که در حقیقت فاعل و غایت و صورت یعنی جهت وحدت آنهایند که بدین جهت علت حسن و بهاء و زیبائی آنها هستند

و از آن جمله این که آنها موضوع حقیقی علم یعنی صورت علمیه حقیقیه اشیااند که در بحث از وجود ذهنی و اتحاد عاقل به معقول و در بحث علم در حکمت متعالیه اهمیتی بسزا دارد

و از آن جمله این که از شرع انور روایاتی عدیده در این موضوع به خصوص به لفظ مثال و تمثال و صورت و مانند اینها وارد شده است که در بیان و شرح آنها باید بحث کرد

و از آن جمله این که کثرت در ارباب انواع با این که مفارقات نوریه اند چگونه است

افلاطون و استادش سقراط و دیگر قائلان به مثل گویند که موجودات طبیعی متأصله را یعنی هر نوعی از انواع متأصله را، صورت مجرد یعنی فرد نوری عقلی در عالم اله است که آنها را مثل الهیه و صور و ارباب انواع و اصحاب انواع و امهات انواع و عقول عرضیه و به نامهای دیگر می نامند. دثور و فساد در آنها راه نمی یابد و همیشه باقی اند و آنچه که دثور و فساد می یابد موجودات طبیعی در عالم کون و فسادند، و این فرد طبیعی مادی و آن فرد نوری عقلی هر يك فردی از افراد آن نوع اند یعنی حقیقت واحده را به حسب وجود، مراتب متفاوته است از مرتبه مجرد نوری عقلانی گرفته تا مرتبه مادی شئون آن يك حقیقت است و موجودات طبیعی اصنام و اظلال آن فرد عقلانی اند و آن فرد عقلانی مریّ افراد، مادی خود است و به آنها عنایت دارد

دروس معرفت نفس، متن، ص: 656

یعنی تعلق تدبیری و تکمیلی بدانها دارد نه تعلق استکمالی مانند تعلق نفوس انسانی به ابدانشان، و آنها را به سوی خود می کشاند یعنی مخرج آنها از نقص به کمال است و در عین حال که فاعل مادون خود است غرض و غایت و صورت به معنی فصل محصل و جهت وحدت مادون خود نیز می باشد، و همچنان که آن صور مجرد نوری ارباب انواع اند همچنین آنها موضوع حقیقی علم و ادراک اند

:به جهت اطمینان خاطر سخنی چند از اساتید فن در تعریف مثل نقل می کنیم

گوید: ان افلاطون فی کثیر من أقاویله یؤمی إلى أن للموجودات صورا «1» فارابی در جمع بین رأین مجردة فی عالم الآله و ربما یسمیها المثل الآلهیة، و انها لا تدثر و لا تفسد و لکنها باقیة و ان التي تدثر و «2». تفسد انما هی هذه الموجودات التي هی كائنة

فارابی گوید: افلاطون در بسیاری از اقوالش اشاره دارد بر این که موجودات را صورتی مجرد در عالم اله است، و چه بسا که آنها را مثل الهیه می نامد، و بر این که این صور مجرد فرسوده و تباه نمی گردند و

لكن همیشه باقی‌اند، و آنهایی که فرسوده می‌شوند و تباہ می‌گردند این موجودات کائنه یعنی این موجودات عالم کون و فسادند.

شیخ رئیس در فصل دوم مقاله هفتم شفاء در بحث مثل گوید: ظن قوم ان القسمة توجب وجود شیئین فی کل شیء کانسائین فی معنی الانسانية: انسان فاسد محسوس، و انسان معقول مفارق ابدی لا یتغیر. و جعلوا لكل واحد منهما وجودا فسموا الموجود المفارق موجودا مثاليا، و جعلوا لكل واحد من الأمور الطبيعية صورة مفارقة هي المعقولة و اياها تتلقى العقول اذ كان المعقول امرا لا يفسد و کل محسوس من هذه فهو فاسد و جعلوا العلوم و البراهین تنحو نحو هذه و اياها تناول. و كان المعروف بفلاطن و

ص 65، چاپ سنگی (1).

ص 65، چاپ سنگی، جیبی، و ص 556، حاشیه شرح حکمة الاشراق، چاپ سنگی (2).

دروس معرفت نفس، متن، ص: 657

معلمه سقراط یفرطان فی هذا الرأى و يقولان ان للانسانية معنى واحدا موجودا يشترك فيها الأشخاص و «1» .يبقى مع بطلانها و ليس هو المعنى المحسوس المتكثر الفاسد فهو إذن المعنى المعقول المفارق

یعنی گروهی گمان بردند که قسمت در هر چیز دو نحوه وجود او را ایجاب می‌کند، مثلا معنی انسانیت در دو نحوه انسان است یکی انسان فاسد محسوس، و دیگر انسان معقول مفارق ابدی که تغییر نمی‌یابد و فاسد نمی‌گردد. و این گروه برای هر يك از این دو نحوه، وجودی قرار داده‌اند و وجود مفارق را موجود مثالی نامیده‌اند و برای هر يك از امور طبیعی صورت مفارقة که صورت معقوله است قرار داده‌اند و عقول انسانی این اصول معقوله را تلقی می‌کنند. و گفته‌اند که علوم و براهین دست یافتن و تناول آن صور مفارقة است. و شخص معروف به افلاطون و استادش سقراط، افراط در این رأی داشته‌اند و

می‌گفتند انسانیت را (مثلاً) معنی واحد است که اشخاص در آن مشترک‌اند و با بطلان اشخاص باقی است و آن این معنی محسوس متکثر فاسد نیست، پس آن معنی، معقول مفارق است.

درس صد و پنجاه و دوم

قطب شیرازی در شرح مقاله ثلثه قسم اول حکمت اشراق سهروردی در مثل افلاطونیه گوید: «ذهب افلاطن إلى ان لكن نوع من الانواع الجرمية في عالم الحس مثالا في عالم العقل هو صورة بسيطة نورية قائمة بذاتها لا في أين، هي في التحقيق الحقائق لأنها كالأرواح للصور النوعية الجسمانية و هذه كاصنام لها اي اظلال و رشح منها للطافة تلك و كثافة هذه فتلك الصور النورية هي المسميات بالمثل. و انما سميت بها نظرا إلى أن من شأن المثال ان يكون أخفى من المثل و هي أخفى من الصور الهيولانية بالنسبة الينا. و لو نظر إلى أنّ من شأن المثال ان يكون اضعف من المثل

ص. 557، ج 2، چاپ سنگی. (1)

دروس معرفت نفس، متن، ص: 658

كأمثلة الانواع الجوهرية في الذهن لأنها اضعف من تلك الانواع لقيام الانواع بذاتها و امثلتها بالذهن، كانت الصور النوعية المنطبعة امثلة للصور النورية كما أن الصور الذهنية امثلة للصور المنطبعة، و كأنّ هذا أولى لأن هذا بالنسبة إلى ما في نفس الأمر و ذلك بالنسبة الينا و لكن لا نزاع في الشهوات و لا مشاحة في «1». «الاصطلاحات

یعنی افلاطون بر این عقیدت است که هر نوعی از انواع جرمیه در عالم حس را، مثالی در عالم عقل است. آن مثال صورت بسیط نوری قائم بذات خود در لامکان است. این صور نوری بطور تحقیق، حقایق اشیانند زیرا مانند ارواح برای صور نوعیه جسمانیه‌اند و صور نوعیه جسمانیه مانند اصنام آنهايند

یعنی اظلال و رشحی از آن‌ها به علت لطافت آنها و کثافت اینها، پس آن صور نوری به مثل نامیده شده‌اند.

و از این جهت مثل نامیده شدند که شأن مثال این است که اخفی از ممثل باشد و آن صور نوری نسبت به ما اخفی از صور هیولانیه‌اند. و اگر نظر درباره مثال از این جهت باشد که باید مثال اضعف از ممثل باشد مانند امثله انواع جوهریه در ذهن که اضعف از انواع جوهریه در خارج‌اند زیرا که انواع جوهریه قائم به ذات خوداند و امثله آنها قائم به ذهن است؛ در این نظر صور نوعیه منطبعه، امثله صور نوری‌اند چنانکه صور ذهنیه، امثله صور منطبعه‌اند. و گویا این وجه اولی است زیرا که این وجه نسبت به نفس الامر و واقع است، و آن وجه به نسبت با ما است.

توضیحا گوئیم: آن که گفته است «هر نوعی از انواع جرمیه در عالم حس را مثالی در عالم عقل است» مقصود از انواع جرمیه همان است که در آغاز گفته‌ام هر نوعی از انواع متاصله را فردی نوری عقلی در عالم اله است.

بنابراین باید تعلیمیات و مطلق انواع اعراض از تعریف مثل خارج باشند چون انواع جرمیه نیستند، و باید فقط انواع متاصله جرمیه را ارباب انواع باشد.

و غرض قطب در بیان لفظ مثال این است که در مثال دو نظر است يك نظر این که

ص. 251، چاپ سنگی. (1)

دروس معرفت نفس، متن، ص: 659

شأن مثال شیء این است که باید اخفی از شیء باشد، بنابراین نظر، باطن مثال ظاهر و عالی مثال داتی است پس صور نوری مجرد مثل صور هیولانیه یعنی صور طبیعی مادیه‌اند. و نظر دیگر این که شأن مثال

شیء این است که باید اضعف از شیء باشد چنانکه صورت هر يك از انواع جوهریه در ذهن مثال هر يك از انواع جوهریه در خارج‌اند، بنابراین نظر، به عکس اول، دانی مثال عالی و ظاهر مثال باطن است؛ زیرا دانی ظلّ و رشح عالی است که اضعف از آن است.

حکیم متأله ملا علی نوری در تعلیقاتش بر اسفار (اوائل فصل چهارم مرحله رابعه، ص 18، ج 2، ط 2) فرمود:

كل نوع من الانواع المتأصلة له فرد نوری عقلی له اعتناء بسائر افراد نوعه المادیة الالهیولی و الزمان و الحركة لكونها خاصة العالم الجسمانی الظلمانی

یعنی برای هر نوعی از انواع متأصله، فرد نوری عقلی است که اعتنای به همه افراد مادی نوع خود دارد. مگر هیولی و زمان و حرکت زیرا که اینها خاص عالم جسمانی ظلمانی‌اند.

بیان: اعتنای فرد نوری عقلی به افراد مادی نوع خود به معنی عنایت است که تعلق تدبری اکمالی و مکملی بدانها دارد و فاعل و غایت و جهت وحدت و فصل محصل آنها است. و استثنائی که فرمود به ظاهر نکته‌ای بسیار شریف می‌نماید که هیولی و زمان و حرکت علاوه بر این که متأصل در وجود نیستند، متوغل در عالم ماده‌اند و از موطن ماده بدر نمی‌روند لذا برای آنها فرد نوری عقلی اعنی رب النوع نمی‌باشد.

و لکن در این استثناء جای بحث و نظر است زیرا که باید این امور را نیز در بعضی از عواملشان حیات و شعور و اصل باشد و آنها را در عوالم دیگر که به حسب وجود سابق بر این عالم‌اند، وجودی باشد و موجودات را در هر عالمی صور و احکام مخصوص به آن عالم است که با صور و احکام این عالم اختلاف دارد اختلافی به حسب ظل و ذی ظل و رقیقت و حقیقت، هر مرتبه از وجود حکمی دارد.

امام سجاد علیه السلام در دعای چهل و پنجم صحیفه که در وداع شهر الله مبارک است در

دروس معرفت نفس، متن، ص: 660

این دعا امام خطاب به ماه مبارک رمضان می‌کند و چند بار وی را سلام می‌کند و با او وداع می‌نماید و می‌فرماید: السلام عليك يا شهر الله الاكبر و يا عيد اوليائه، السلام عليك يا اكرم مصحوب من الاوقات و يا خير شهر في الايام و الساعات. پس باید زمان در بعضی عواملش حیّ باشد و او را شعور باشد که به حسب همان عالم خود که حیّ و شاعر است طرف خطاب و تودیه گردد و ما در این مطلب در رساله مثل به تفصیل و بطور مستوفی بحث کرده‌ایم.

در بیان آن که گفته‌ایم فرد نوری عقلی، فاعل و غایت و جهت وحدت و فصل محصل افراد مادی نوع خود است؛ به طور اجمال گوییم: چنانکه مفارقات عقلیه منشی و فاعل این اشباح کائنه اعنی افراد مادی‌اند همچنین مخرج آنها از نقص به کمالند یعنی آن افراد مادی را به سودی خود می‌کشاند پس آن مفارقات عقلیه یعنی مثل نوریه غایات این افراد مادی‌اند.

انسان مادی را که در حرکت و استکمال است انسان سیال گویند و آن انسان را که فرد نوری عقلی و غایت و مخرج و رب النوع است، انسان ثابت و آدم اول گویند.

ووصیّ علیه السّلام فرمود: انا آدم الاول

و چون اشباح کائنه ذاتا در تجدد و تصرمند بقاء و ثبات برای آنها نیست پس آن که حقیقت صور نوعیه باقی و ثابت است همان صور مفارقه‌اند که جهت وحدت افراد طبیعی و مصور و جامع و حافظاند و به تعبیر متاله سبزواری در اول حکمت شرح منظومه العقل الکلی هو كصورة للعالم الطبيعي و كفصل محصل له و بالجملة جهة وحدة له

مثل الهیه را عقول عرضیه و متکافئه گویند و دانستی که هر یک مربی نوع طبیعی و صنم جسمانی خود است و فعلیت جمیع افراد و اصنام خود را به نحو وحدت و بساطت دارد یعنی جامع کمالات و فعلیات افراد خود به نحو اتم و اکمل است. مثل را که اصل اند حقایق اصنام و اصنام را که فرع اند رقایق آنها خوانند و معیت آن حقائق به

دروس معرفت نفس، متن، ص: 661

رقائق اقوی از معیت نفوس به قوی و ابدان است و از آن اصول تعبیر به خزائن الله کنند **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ** (حجر 21). اشراقیون مثل را انوار قاهره گویند

و بدانکه قاطبه اهل عرفان به ارباب انواع قائل اند جز این که آنان مثل را به اسماء تعبیر می کنند که اسماء الله را مربی می دانند یعنی هر اسمی رب نوعی از انواع و مربی او است و آن نوع در تحت تصرف و تدبیر تکمیل آن اسم است، چنانکه در اواخر فصل چهارم سابقه تمهید جملی مصباح الأنس (ص 35 چاپ سنگی) و در دیگر زبر عرفانیه بدان تصریح شده است. قیصری در اول شرح فص آدمی فصوص الحکم گوید: ان کل فرد من افراد الموجودات تحت تریبة اسم خاص من اسماء الله تعالی هو رب لا یشارکه فیه غیره من الموجودات. و اشراقیون ارباب انواع را مربوب اسماء دانند پس بر این مبنی ارباب انواع منتهی به اسماء می گردند و اشراقی نیز چون عارف اسماء الله را ارباب انواع داند

مثلا حیوان عبد سمیع بصیر است، و جان عبد لطیف خبیر، و ملک عبد سبوح قدوس و قدیر جبار، و مودیها عبد مذل ضار، و نار به خصوص نار جهنم عبد منتقم قهار است. و انسان کامل عبد الله است، و الله قبله همه اسماء است و مظهر او نیز قبله جمیع مظاهر است

و این معنی را نیز این چنین تعبیر کنند که هر مخلوقی مگر انسان را حظی از بعضی از اسماء است نه از کل اسماء، مثلا حظ ملائکه از اسم سبوح و قدوس چنانکه خودشان گفته اند نحن نسبح بحمدك و نقدر لك. و حظ شیطان از اسم جبار متکبر است از این جهت عصیان ورزید و استکبار کرد. و حظ

حیوانات از اسم سمیع بصیر، و حیّ قدیر و اشباه آنها است. و حظ آتش از اسم قهار است، و حظّ هوا از اسم لطیف است، و حظّ آب از اسم نافع است، و حظ زمین از اسم صبور است، و حظ ادویه سمیه از اسم ضار، و حظ دنیا از اسم اول، و حظ آخرت از اسم آخر و هکذا خط اشپای دیگر از اسمای دیگر. و انسان اختصاص به حظ از جمیع اسماء دارد و **عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ**

دروس معرفت نفس، متن، ص: 662

كُلُّهَا که در فطرت او جمیع اسمای متقابله منقسمه به جمالی و جلالی که از آنها در این آیه خلقت بیدید معبر به یدین شده است، ترکیب گردیده است. و چون کیفیت علم باری تعالی به موجودات از جهت اشتغال اسمای او بر کل شی است فرمود:

فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ که چون برای ملائکه علم به اسماء حاصل نشده است کیفیت علم باری تعالی به هر خفی و جلی و جزئی و کلی را نشناختند و ندانستند.

نظر مذکور اشراقی بنا بر مبنای حکمت متعالیه به این وجه تقریر می گردد که هیچ نوع طبیعی نیست مگر این که هویت محیط، آخذ به نواصی آنها است **مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (هود 57) و آنها را به حرکت جوهری که موصل آنها به غایتشان است به سوی خود می کشاند و نواصی آنها که قدام آنها است ارباب انواع اند، و اسمای حسنی که به ازای این نواصی یعنی ارباب انواع اند ارباب این ارباب انواع اند، فتبصر.

مطلب عمده در این مقام معرفت به معنی اسم به اصطلاح اهل تحقیق اعنی عارفان با الله است لاجرم در بیان آن گوئیم: محض وجود بحت به حیثی که از مجازحت غیر و از مخالطت سوی، مبری باشد از آن به غیب هویت و لا تعینّ تعبیر می کنند و حضرت اطلاق ذاتی گویند که مجال هیچ وجه اعتبارات حتی همین اعتبار عدم اعتبار نیز در آن نیست و مشوب به هیچ گونه لواحق اعتباری نمی باشد و اصلا ترکیب و

کثرت در آن راه ندارد و این مقام لا اسم و لا رسم است. زیرا که اسم، ذات به اعتبار معنایی از معانی است خواه آن معانی وجودیّه باشند و خواه عدمیّه و آن معنی را صفت و نعت گویند. و به عبارت آخری ذات با صفات معینی و با اعتبار تجلیّی از تجلیاتش اسم است چون رحمن و قهار که ذات مأخوذ به صفت رحمت و قهر است.

توضیحا گوئیم: اسم در لسان کتاب و سنت همان است که اهل معرفت و ولایت برآند یعنی ذات مأخوذ با صفتی و نعتی و با اعتبار تجلیّی از تجلیاتش چون رحمن و رحیم و راحم و علیم و عالم و نحوها و این اسمای ملفوظه، اسمای این اسمای

دروس معرفت نفس، متن، ص: 663

عینی‌اند. پس مراد روایاتی که از اهل بیت عصمت وارد شده است اسم غیر مسمی است و در صحف عرفانیه آمده است که اسم عین مسمی است از این اشارت معلوم گردیده است.

غرض این است که اسماء حقائق عینیّه‌اند که ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه‌اند که مطلق وجود و وجود مطلق به اطلاق سعی کلی است که صمد است یعنی لا جوف و لا خلاء له، و از این ظهور و بروز تجلیّی اسم تعبیر می‌شود و مطابق غلبه یکی از اسماء در مظهری، آن مظهر به اسم آن غالب نامیده می‌شود.

اسم بر دو قسم است یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شأنی از شئون ذات واجب الوجودی است **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**. و دیگر اسم اسم است که الفاظاند و اسم قرآنی و عرفانی اول است نه دوم و هر چند هر يك را به حکم شرع احکام خاصه است **قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** پس این کریمه حکم می‌فرماید که «هو» اسمای حسنی است آری **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**.

این ذات با صفت معینی که اسم است به مثل چنین است که امواج دریا تطورات شئون و شکنهای آب دریایند، هر موجی آب متشأن به شکن و حدّی است و این امواج را استقلال وجودی نیست، اگر چه هیچ يك دریا نیستند، ولی جدای از دریا هم نیستند. ذات آب با شکن خاصی

پایان درس 153 دروس معرفت نفس